



حکایت



# جوان و راهزن



جوانی، آرزوی رفتن به خانه‌ی کعبه را در دل داشت؛ اما به سبب عشق و محبت زیادی که به مادرش داشت، نمی‌توانست او را ترک کند. پس از درگذشت مادر، پولی فراهم آورد و راهی سفر حج شد.

هنوز راه زیادی نرفته بود که راهزنی به او رسید و گفت: «چه قدر سکه همراه خود داری؟» جوان که بسیار پاک و صادق بود، گفت: «درست، پنجاه دینار با خود دارم که توشه‌ی سفر من است.»

راهزن سکه‌ها را برداشت و شمرد و همه‌ی آنها را به جوان، بازگرداند و گفت: «راست‌گویی تو باعث شد که من از کار ناپسند خود شرمند شوم و از این پس، دست به راهزنی نزنم. اکنون حاضرم اسب خود را به تو دهم تا با آن به سفر حج بروی.»  
مرد جوان پذیرفت که با او هم سفر شود. پس از آن، سال‌های سال مانند دوستان صمیمی و یک دل (همراه و هم‌نشین) بودند.

#### سُبْحَةُ الْاِبْرَارِ، جامی

این حکایت با کدام یک از مَثَل‌ها ارتباط دارد؟

- ① تا تنور گرم است نان را بچسبان.
- ② سنگ مُفَت، گنجشک مُفَت.
- ③ بادآورده را باد می‌برد.
- ④ داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است.
- ⑤ تنبل نرو به سایه، سایه خودش می‌آید.
- ⑥ نهی برای رفتن، به‌آز کفش تنگ.
- ⑦ راستی، راه نجات است.

۱. تا فرصت داری استفاده کن.
۲. از سُلُنت استفاده کن.
۳. هر چیزی بدون زحمت به دست بیاید به راحتی از دست می‌رود.
۴. آنچه درگذشته بوده اهمیت ندارد و آنچه در زمان حال است مهم.
۵. به افراد راحت طلب اشاره دارد.
۶. چیزی را ندانستن بکینه از دانستن نادرست آن است ضربه سبزه‌آز مایه‌آن است.